



بهرام غصملو

مستوران

فیلمنامہ



ketabtaala

مسافران

[فیلم نامہ]

برام بیضا



انتشارات روشنگران و مطالعات زنان
Roshangaran
& Women Studies Publishing

مسافران

[فیلمنامه]

نویسنده: بهرام بیضایی

نوبت چاپ و تاریخ: چهارم ۱۴۰۱

تیراژ: ۱۵۰۰ جلد

قیمت: ۴۵۰۰۰ تومان

سرشناسه: بیضایی، بهرام، ۱۳۱۷-

عنوان و نام‌پیداوار: فیلمنامه [فیلمنامه] بهرام بیضایی

ناشر: انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

مشخصات ظاهری: ۱۱۲ صفحه، رقمی

شابک: ۰-۶۲-۶۷۵۱-۹۶۴-۹۷۸

موضوع: فیلمنامه‌ها

رده‌بندی کتک: ۱۵/م/۱۹۹۷ PN

رده‌بندی دیوید: ۷۹۱/۴۳۷۲

شماره کتابشناسی، ملم: ۲۹۰۳۱-۸۱م

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

تهران، خ بوسف‌آباد، م فرهنگ، خ سی‌وسوم،

نیش‌خ‌اماج، پلاک ۲۱، طبقه همکف واحد ۳

تلفن: ۸۸۷۲۳۹۳۶ - ۸۸۷۲۲۶۶۵

واتس‌آپ: ۰۹۳۰۶۷۳۳۳۹۷

پخش: ۱۳۶/۶۶۹۷

واتس‌آپ: ۰۹۰۳۲۷۱۸۶۰۰

ISBN: 978-964-6751-62-0

roshangaran68@gmail.com

www.roshangaran-pub.ir

 Roshangaran-pub



انتشارات روشنگران و مطالعات زنان
ROSHANGARAN
& Women Studies Publishing

[شمال] خانه و جاده. روز. خارجی.

در آینه‌ی خوابیده‌ای بر کف جاده، تصویر گذر ابرهای آسمان. با برداشته شدن آینه به دست راننده تصویر درون آینه از ابرها می‌رسد به دریا و سپس به درختان کنار جاده، و سرانجام به سواری کرایه‌ی سیاهرنگی که کنار خانه‌ی شهری ساز کنار جاده ایستاده. دو پسر بچه‌ی شلوغ و شیطان، کیوان و کیهان دوان دوان خود را به سواری کرایه‌ی سیاهرنگ می‌رسانند که راننده‌اش دارد آینه‌ی نیم‌قد را با هزار احتیاط روی بار بند آن سوار می‌کند و می‌بندد.

کیهان من می‌گم، من می‌گم -

کیوان خودم، خودم -

کیهان [پیش‌دستی می‌کند] صفر آقا چند ساعته می‌رسیم تهرون؟

صفر آقا [مشغول] پنج الی پنج و نیم.

کیوان [به کیهان] دیدی؟ [به راننده] این می‌گه چهار ساعت!

صفر آقا [سرگرم کار خود] شدنی که هست، اما خطریه!

کیهان [به کیوان] دیدی گفتم؟

کیوان به او دهن کجی می‌کند؛ پدرشان حشمت داوران با جامه‌دان نه‌چندان کوچکی از در می‌آید.

حشمت [به سوی خانه] وقت کردی به نگاهی به ساعت بکن!

باز ما حاضریم و تو معطلی داری.

همسرش مهتاب لحظه‌ای از پنجره‌ای که می‌بندد دیده می‌شود.

مهتاب چون همه‌ی روزم صرف راه انداختن شما کوچولوها شده.

حشمت یه خورده شم صرف حاضر جوابی!
کیوان و کیهان بازی کنان به کنار آب می‌دوند. حشمت تکه ابری به راننده می‌دهد.

حشمت حُب صفر آقا -

صفر آقا چه خبره این قدر محکم کاری؟

حشمت آقا های های! [شوخ و در واقع برای آن که مهتاب بشنود]
چاش مطمئننه؟ ضربه نمی‌خوره؟ فکر بارونو کردی؟

صفر آقا خیالتون تخت!

حشمت نخیر، خیال خانم! [بلند صدا عوض می‌کند] بجنب دیر شد!
می‌دود بچه‌ها را سوا کند.

حشمت [کیهان را دور می‌کند] بگو داریم راه می‌افتیم - [کیوان را

دنبال خود می‌کشد، به صفر آقا] که می‌خوای بری شهر
کار کنی - [کیوان گریزان را دوباره می‌گیرد] آگه مثل ما
مشتری گیر آوردی!

صفر آقا بیست سال بسه تو این خط!

حشمت راه آخر. بله؟ شرط دلت واسه ما تنگ می‌شه.

صفر آقا [خندان] بی‌ردخور از حالا باختم.

مهتاب در می‌آید با جامه‌دان سفری که می‌گذارد زمین و ساعتش را نشان می‌دهد.

مهتاب من با ساعت خودم سر وقتم.

کیهان جامه‌دان را کشان کشان می‌آورد. حشمت ساعت خود را نشان می‌دهد و شوخی کنان با انگشت بر آن تاکید می‌کند که این درست است.

کیوان می زند توی سر کیهان و می گریزد؛ کیهان جامه دان را می اندازد و دنبالش می کند. مهتاب در خانه را قفل می کند.

مهتاب مگه دنیا روی ساعت تو می چرخه؟ نکنه بیست و چهار ساعتی کشیدیش جلو! (در حالی که ساعت خود را به گوش چسبانده) چه ساکتی صفر آقا، ساعت داری؟ (بی آن که منتظر جواب شود دستهایش را می زند به کمرش) کومی گفتین معطل منین؟

صفر آقا [خندان] بنده بی تقصیرم.

حشمت سوت کشان می دود بچه ها را سوا می کند؛ گوش هایشان را می گیرد و در حال آوردنشان او می خواند و بچه ها با او.

حشمت زنگ مدرسه! بچه ها بالا! شیطونی بسه!

بچه ها می دوند سوار می شوند جلو و می کوشند فرمان سواری را از دست هم در بیاورند. حشمت برای مهتاب که نگران بسته بندی آینه است طناب را آزمایش کنان می کشد.

حشمت ببین می تونی یه ایرادی بگیری؟

مهتاب بچه ها را که سر صندلی جلو دعوا دارند می فرستد عقب.

مهتاب بدوئین عقب. اینارو باش. زود! زود!

صفر آقا می نشیند پشت فرمان و در سویی خود را می بندد. بر سایبان سمت او که پائین است عکسی از همسرش میان سه پسر و سه دختر دیده می شود. صفر آقا سایبان را می زند بالا و سپس کلید را می گرداند و سواری را روشن می کند. در حیاط خانه بسته می شود. حشمت می نشیند صندلی کنار راننده و در سویی خود را می بندد.

حشمت خُب، پیش به سوی - اگه گفتین؟

کیوان و کیهان [خوشحال و کف زنان از جامی پرند] عروسی!

مهتاب [رو می کند به تصویر] ما می ریم تهران. برای عروسی

خواهر کوچکترم. ما به تهران نمی‌رسیم. ما همگی

می‌میریم.

سوار می‌شود و سواری راه می‌افتد و دور می‌شود. تصویر بالا می‌رود؛ به سوی
کوه خزان زده‌ی ابر آلود.

سواری و جاده. روز ابری. داخل و خارج

- از پس شیشه‌ی سواری که در جاده می‌رود زنی روستایی دیده می‌شود که
شوهرش در پی‌اش، با او گویی سر چیزی چانه می‌زند. زن سواری را دیده
است، یا شاید چیزی را در سواری. ناگهان به موازات آن می‌دود و میان‌بر
می‌زند و خود را جلوی سواری می‌اندازد - شوهرش و دو روستایی دیگر در پی
می‌کوشند بازش بدارند - ولی دیر شده؛ صدای ترمز ناگهانی سواری کرایه‌ی
سیاه‌رنگ که می‌خکوب می‌ایستد.

- روستاییان برای سواری دست تکان می‌دهند؛ سواری در جاده‌های

خزانی می‌رود.

- تصویر نزدیک از پسر بچه‌ها.

کیوان کیوان داوران، هشت ساله.

کیهان کیهان داوران، هفت ساله.

- سواری کرایه چشم‌انداز شمالی را پشت سر می‌گذارد، و به سوی دیواره‌های

سنگی کوهستانی پیش می‌رود.

- تصویر نزدیک حشمت داوران که حالا عقب نشسته.

حشمت حشمت داوران. سی و شش ساله. مدیر مدرسه‌ی

شهرستان.

- روان‌داز آینه را باد پس می‌زند؛ سواری در جاده پیش می‌رود.

- تصویر نزدیک از مهتاب.

مهتاب مهتاب داوران. آه نه، معمولاً در این موارد اسم



9 782042 751020



انصرت پبليڪيشن اينڊ بڪس
P O S T A L B O O K S
& Women Studies Publishing